

مجموعه مقالات

ششم
غزالی پرو

سید هدایت جلیلی

سرشناسه: جلیلی، هدایت

عنوان و نام پدیدآور: مجموعه مقالات غزالی پژوهی / به کوشش هدایت جلیلی

مشخصات نشر: تهران: خانه کتاب، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۷۷۶ ص:، نمودار.

فروست: خانه کتاب؛ ۳۳۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: غزالی، محمدبن محمد ۴۵۰ - ۵۰۵ ق. - نقد و تفسیر - مقاله‌ها و خطابه‌ها

شناسه افزوده: خانه کتاب

رده‌بندی کنکراه: ۱۳۸۹ م ۳ ج ۸ / BBR ۶۱۰

رده‌بندی دیوبی: ۱۸۹/۱

۲۳۱



عنوان کتاب: مجموعه مقالات غزالی پژوهی

به کوشش: سید هدایت جلیلی

ناشر: خانه کتاب

ناظر چاپ: رحمان کیانی

نوبت چاپ: اول، آذر ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۱۵۵۰۰ تومان

شابک: ۵ - ۸۲ - ۵۵۰۵ - ۶۰۰ - ۹۷۸

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین خیابان فلسطین و صبای جنوبی، شماره ۱۰۸۰، خانه کتاب، کدپستی:

۱۳۱۷۵، تلفن بخش توزیع: ۸۸۲۳۲۹۸۵، دورنگار: ۶۶۴۱۵۳۶۰

غزالی؛ سیر او از فقیه متکلم پرآوازه معارضه جو به عارف وارسته انزواجوی

علی حقی*

چکیده

غزالی از جمله دانشمندان بسیار معدودی بود که در خود زهد، علم، اخلاق و عرفان را به وجهی جمع و تلفیق کرد که هیچ کدام مخلُ یکدیگر نبودند. وی فقیه، متکلم، فیلسوف و شیفته تصوف و رهرو عارفان بود و تمام این جنبه‌ها در مورد وی معرفت تجربه‌های واقعی زندگی به شمار می‌آید. مخالفت‌اش با فلسفه، بیشتر جنبه ویران‌گری داشت تا سازندگی چیزی که زندگی غزالی را بر رغم انتقادهایی که بر آن وارد هست، عظمت و درخشندگی می‌بخشد صمیمیت و صدقی است. در این مقاله، سیر و سلوک غزالی و «فرار او از مدرسه» و عزم او بر «احیاء علوم دین» و سرانجام حقیقت‌جویی او در وادی تصوف، به این قصد کند و کاو شده است که تجربه‌های شگرف و بی‌همتای فکری و معنوی‌اش بازنمایانده شود.

کلید واژه‌ها: فقه، کلام، جدل، فلسفه، تصوف، منطق، اخلاص، اخلاق، مناظره.

سلوک فکری و سوانح زندگی غزالی

غزالی در طابریان توس دیده به دنیا گشود و هنوز طفل خردسالی بود که پدرش محمد غزال - که بارسا مردی بود صوفی مسلک - درگذشت. او به هنگام مرگ، دوستی صوفی و از هم‌مسلمانان خود را وصی دو پسرش محمد و احمد قرار داد. پدر برای این دو پسر اندوخته مختصری به جای گذاشت. اما با تمام شدن این اندوخته، که احتمالاً در پی قحطی و سختی‌ای عام روی داد، محمد - مشهور به ابو

حامد - و برادرش احمد را واداشت تا با اشارت صوفی سرپرست خویش به مدرسه پناه جویند. ابوحامد در مدرسه مقدمات فقه شافعی را نزد ابوعلی رادکانی خواند و چندی بعد به جرجان نزد امام ابونصر اسماعیلی رفت و آن اندازه در آن شهر توقف کرد که توانست از تقریر استاد تعلیقه‌ای فراهم آورد که قابل ضبط و حفظ باشد. در بازگشت به توس، در راه گرفتار دزدان شد و تعلیقه جرجان را از آن‌ها به التماس و تضرع گرفت. اما اسعد میهنه‌ای، داستانی را روایت می‌کند که مؤید همین حادثه است:

«از ابوحامد محمد غزالی شنیدم که می‌گفت: در راه بازگشت از جرجان دچار عیاران راهزن شدیم. عیاران هرچه را که با خود داشتیم گرفتند. من برای پس گرفتن تعلیقه‌های خود در پی عیاران رفتم و اصرار ورزیدم. سر دسته عیاران چون اصرار مرا دید گفت: برگرد و گرنه کشته خواهی شد. وی را گفتم: ترا به آن کسی که از وی امید ایمنی داری، سوگند می‌دهم که تنها همان انبان تعلیقه را به من باز پس دهید. زیرا آنها چیزی نیست که شما را به کار آید. عیار پرسید که، تعلیقه‌های تو چیست؟ گفتم در آن انبان‌ها یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌هایی است که برای شنیدن و نوشتن و دانستن‌اش رنج سفر و دشواری‌ها بر خویشتن هموار کرده‌ام. سر دسته عیاران خنده‌ای کرد و گفت: چگونه داشتن آن‌ها را ادعا کنی، در حالی که چون از تو گرفته شد، دانایی خود را از دست دادی و بی‌دانش شدی؟ آن‌گاه به یارانش اشارتی کرد و انبان مرا پس دادند.»

(خدایوجم در مقدمه بر کیمیای سعادت، ج ۱، صص ۱۲ و ۱۳)

غزالی گوید: این عیار ملامت‌گری بود که خداوند وی را به سخن آورد، تا با سخنی پندآموز مرا به کار دانش‌اندوزی راهنما شود. چون به توس رسیدم، سه سال به تأمل پرداختم و با خویشتن خلوت کردم تا همه تعلیقه‌ها را به خاطر سپردم و چنان شدم که اگر بار دیگر دچار راهزنان گردم، از دانش اندوخته خود بی‌نصیب نمانم (همان، ص ۱۳).

چندی بعد با عده‌ای از یاران به نیشابور رفت و در نظامیه نیشابور نزد ابوالمعالی امام الحرمین جوینی اشتغال جست. با ابوعلی فارمدی - صوفی معروف - و حکیم عمر خیام - منجم و فیلسوف پرآوازه عصر - آشنایی یافت. ابوحامد در میان شاگردان امام الحرمین خوش درخشید و پس از یکی دو سال در شمار بهترین شاگردان وی جای گرفت. امام الحرمین چنان شیفته این شاگرد درس‌خوان و هوشیار گردید که در هر محفلی به داشتن شاگردی چون او به خود می‌بالید. این دوره از دانش‌اندوزی که در جمع فقیهان نیشابور مشهور و انگشت‌نما شد، بیش از پنج سال نپایید و چون چراغ زندگی امام الحرمین به سال ۴۷۸ هجری خاموش شد، به آن مایه از دانش دینی روزگار خود

رسیده بود که دیگر نیازی به استاد نداشت، یا آن که استادی که برایش قابل استفاده بوده باشد پیدا نکرد، بنابراین به نگارش و پژوهش پرداخت تا شایسته مسند استادی شود.

در این سال غزالی به لشکرگاه ملکشاه سلجوقی که در نزدیک نیشابور واقع بود، رفت و به خدمت هم‌ولایتی سیاست‌مدار خود خواجه نظام‌الملک طوسی پیوست. در محضر این وزیر شافعی مذهب و ادب دوست و گوهرشناس بارها با فقیهان و دانشوران به مناظره پرداخت و در هر مورد بر مخالفان پیروز گشت. دیری نیاید که خواجه نظام‌الملک با اشتیاق به حمایتش برخاست و در بزرگداشت وی کوشید تا آن‌جا که او را «زین‌الدین» و «شرف‌الائم» لقب داد و به استادی نظامیه بغداد برگزید. غزالی در بغداد ضمن اشتغال به تدریس و تصنیف تأهل هم اختیار کرد. هنگام قتل خواجه نظام‌الملک و مرگ سلطان ملکشاه، وی در نظامیه بغداد کار تدریس خود را دنبال کرد. ابوحامد، استاد برگزیده نظامیه بغداد، با عنوان محتشم «حجة الاسلام» در مراسم نصب المستظهر بالله - بیست و هشتمین خلیفه عباسی - بر مسند خلافت شرکت جست و با وی بیعت کرد. به اشارت همین خلیفه، کتابی در ردّ باطنیه نوشت و آن را به همین مناسبت المستظهری نام نهاد. در سال ۵۰۴ هجری وقتی از این دوران زندگی‌اش یاد می‌کند ناخرسندی خویش را چنین ابراز می‌دارد:

«در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و از سلام دارالخلافة امتناع نتوان کرد (غزالی،

مکاتیب، ص ۴۲)»

این خرسندی از زندگی پرتجمل و جنجالی گذشته خویش، پیش‌درآمد بحرانی روحی و نیز جسمانی بود که شش ماه به طول انجامید و ابوحامد را به ترک نظامیه و بغداد واداشت. خود او در سرگذشت‌نامه معنوی خویش از ظلمت این زندگی به درآمدن و به سوی نور و پاکی و رهایی رفتن را چنین بازگو می‌کند:

«... روشن شد که نباید به سعادت آخرت چشم داشته باشم مگر از راه تقوا. باید نفس را

از هوس برکنار دارم. سرآمد این کار دل‌کندن از دنیا و بریدن از سرای غرور و روی

آوردن به سرای جاودان و با تمام همت ره سپردن به سوی خدای تعالی بود. پیش خود

گفتم این کار جز با اعراض از جاه و مال میسر نخواهد شد. باید از شغل‌ها و علاقه‌ها

دل برکنم. دیدم سراپا غرق در وابستگی‌های دنیایی‌ام که در از هر جانب به سویم بسته

است. چون به خود آمدم و به کارهایم نظر افکندم دیدم در بهترین آن‌ها که تدریس و

تعلیم بود، دانش‌هایی را تدریس می‌کنم که نه اهمیتی دارند و نه سودی به دین

می‌بخشند. پس از آن به نیت تدریس توجه کردم، دیدم که خالصانه و خدایی نیست.

بلکه به خاطر جاه‌طلبی و بلندی آوازه است. به یقین دانستم که اگر به تلافی برنخیزم و حال دگرگون نکنم در کنار آتشم و در آن خواهم افتاد. مدتی در این حالت در اندیشه فرو رفتم. نمی‌توانستم زود انتخاب کنم. روزی تصمیم به خروج از بغداد و تمام این دل‌بستگی‌ها می‌گرفتم و روز دیگر منصرف می‌شدم. با هر قدمی که به پیش می‌نهادم با پای دیگر پس می‌رفتم. هر بامداد که انگیزه دینی در من جان می‌گرفت، شامگاهان مورد هجوم لشکر هوس قرار می‌گرفت و از میان می‌رفت. شهوت‌های دنیا مرا با زنجیر بسته و وابسته مقام کرده بود. منادی ایمان بانگ برداشته بود که، سفر کن! سفر کن! از عمر جز اندکی نمانده است و فردا سفری طولانی در پیش‌دار و این همه از علم و عمل که بدان دل بسته‌ای خودنمایی است و تکبر. اگر امروز به ندای ایمان پاسخ نگویی چه وقت به این کار اقدام می‌کنی؟ در این کشمکش درونی که مرا به فرار برمی‌انگیخت، شیطان می‌آمد و می‌گفت: این حالتی است که بر تو عارض شده، زنهار که گوش به آن ندهی؛ چه بزودی از میان خواهد رفت. اگر به آن گوش دهی و این جاه و مقام عریض و طویل را - که سراپا عیش است و سلامت و صفا و برکنار از درگیری دشمنان - از دست بنهی، بار دیگر مراجعه به آن مشکل خواهد بود. نزدیک به شش ماه در میان دل‌بستگی‌های دنیا و انگیزه‌های دینی متردد بودم.

ماه رجب سال ۴۸۸ بود که خداوند بر زبانم بر زبانم قفل نهاد و کارم از اختیار به اضطرار کشید. هرچه کوشیدم که روزی را برای تدریس به کسانی که پیش من می‌آمدند بگذرانم و دل آنان را شاد گردانم نتوانستم و زبانم از ادای سخن بازماند. پس از این کار اندوهی بر دلم وارد شد که نیروی هضم خوردنی و نوشیدنی را مختل گردانید. خوردن ترید برایم ناگوار بود و غذا هضم نمی‌شد. کار به ناتوانی قوای بدنی کشید تا پزشکان از درمان عاجز ماندند. گفتند: این امری است مربوط به دل که از آن‌جا به مزاج کشیده شده است. راه علاج این است که راز دل بگوید و اندوه از نهان بزداید. پس از آن که به ناتوانی خود و از دست رفتن اختیار پی بردم، همانند بیچاره بی‌پناه به خدای تعالی پناه بردم؛ او که دعای بیچارگان را می‌پذیرد اجابت کرد و اعراض از خواسته و فرزندان و یاران را برایم آسان نمود. وانمود کردم که قصد سفر به مکه دارم و حال آن که هدفم شام بود. سبب این کار آن بود که بیم داشتم خلیفه و یاران بر سفرم به شام آگاهی یابند و با انواع چاره‌ها به دل‌جویی برخیزند و نگذارند از بغداد - که دیگر

نمی‌خواهم بدان بازگردم - بیرون آیم. سفر عراق را از آن رو آغاز کردم که در میان علمای عراق کمتر کسی بود که کناره‌گیری مرا از منصب و مقام امری دینی بداند، زیرا شغل مرا بالاترین منصب دینی می‌پنداشتند و «همین اندازه دانش ایشان بود». ... سرانجام بغداد را ترک گفتم و از اموال جز به اندازه کفاف فرزندانم ذخیره نکردم و مابقی را از سر باز کردم...» (غزالی، شک و سناخت، صص ۴۸ - ۴۷)

سیر و سیاحت او در شام و بیت‌المقدس و به سرآوردن چله و اعتکاف در جامع دمشق نزدیک دو سال وی را در آن نواحی مشغول داشت. در مسجد دمشق از بهر اعتکاف تمام روز بر منازه مسجد بالا می‌رفت و در را به روی خود می‌بست. در این مدت از اشتغال به درس و بازگشت به سوادی اهل مدرسه با اصرار تمام اجتناب می‌ورزید و اوقات خود را در عزلت و انزوا می‌گذرانید و از طریق کسب دست - و استتساخ قرآن - معیشت می‌کرد. در این ایام یک بار پیش آمد که ناشناخته پا به مدرسه‌ای در دمشق نهاد و مدرس آن جا را دید که ضمن درس قول غزالی را نقل می‌کند، ترسید که این امر او را دچار عجب سازد، ناشناخته از مدرسه بیرون آمد و شهر را ترک کرد. (زرین‌کوب، جستجو در تصوف ایران، صص ۸۷ - ۸۶، همچنین بسنجید با مصاحب).

در بازگشت از این سفر روحانی به قصد حج گزاردن، آهنگ حجاز کرد و در آن جا سه عهد با خدای تعالی کرد:

«چون بر سر تربت خلیل - علیه‌السلام - رسیدم، در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۹ هـ) ... سه نذر کردم؛ یکی از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم، دیگر آن که به سلام هیچ سلطانی نروم. سوم آن که مناظره نکنم. اگر در این نذر نقص آوردم، دل و وقت شوریده گردد». (غزالی، مکاتیب، ص ۴۲)

در راه بازگشت به وطن یک چند در بغداد و در رباط ابوسعید توقف کرد و آن قسمت از کتاب معروف *احیاء علوم الدین* خویش را که در سفر شام و قدس تصنیف کرده بود، به تعدادی از طالب علمان که بر وی سماع کردند تدریس نمود. در توس نیز که به خاطر اهل و عیال بدان جا بازگشت هم‌چنان تا سال‌ها عزلت و انزوای خود را ادامه داد. در آن جا دعوت فخر الملک پسر نظام الملک را برای تدریس در نظامیه نیشابور پذیرفت و بدان جا رفت (۴۹۹ هـ). اجابت این دعوت سرآغاز یک سلسله از گرفتاری‌ها برای غزالی بود. خود در این باره می‌نویسد:

«اتفاق افتاد که در شهر سنه تسع و تسعین و اربعمائه (۴۹۹ هـ) نویسنده این حروف‌ها، غزالی، را تکلیف کردند - پس از آن که دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویه‌ای را ملازمت کرده - که به نیشابور باید شد که فترت و وهن به کارعلم راه یافته است. پس

دل‌های عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت به مساعدت این حرکت برخاست و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیرات است و سبب احیای علم و شریعت. پس چون اجابت کرده آمد و کار تدریس را رونق پذیرد شد و طلبه علم از اطراف جهان حرکت کردن گرفتند، حساد به حسد برخاستند...» (همان، ص ۱۸)

این حسودان که وقت غزالی را بشویده کردند روحانیان حنفی مذهب بودند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته بودند. آنان برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب همداستان شدند تا غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان به در کنند. وسوسه این نامردمان در دل سلطان سنجر اثر گذاشت و غزالی را واداشت در نامه‌ای به سنجر از بی‌گناهی خویش چنین دفاع کرد: «... چون جماعتی از اصحاب رأی، آن را [= کتاب المنحول من تعلیق الاصول] بدیدند. عرق حسد و تعصب در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و از اصحاب مالک رحمهما الله با ایشان یار شدند و بر وی تشنیع‌های عظیم زدند. پس نزدیک سلطان اسلام شدند و به وی آنها کردند که حجة الاسلام در [این کتاب] در امام ابوحنیفه طعن و قدح می‌کند و مثالب [= عیوب، معایب] وی جمع کرده و وی را در اسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملحدان دارد و جمله کتاب‌های خویش به سخن ایشان ممزوج کرده و کفر و باطیل با اسرار شرع آمیخته...» (همان، ص ۱۱)

در جای دیگر در همین نامه می‌نویسد:

و اما حاجت خاص آن است که من دوازده سال در زوایه‌ای نشستم و از خلق اعراض کردم. پس فخر الملک مرا الزام کرد که به نیشابور باید شد. گفتم این روزگار سخن من احتمال نکند [= برنتابد] که هر که در این وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار به معادات او برخیزد. گفت [سنجر] ملکی است عادل و من به نصرت تو برخیزم. امروز کار به جایی رسیده است که سخن‌هایی می‌شنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اصغاث احلام است...» (همان، ص ۱۷)

این تمامی و سعایت‌ها در دل سلطان سنجر اثر گذاشت و کس فرستاد و حجة الاسلام را که در زادگاه خود طابریان توس به تعلیم و عبادت سرگرم بود به لشکرگاه خویش، تروغ - نزدیک مشهد امروز - فراخواند. غزالی چون دریافت از رفتن چاره نیست بهانه آورد و با نامه‌ای استادانه و مؤثر خشم سلطان سنجر را فرو نشانید:

«بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به سرما و بی‌آبی تباه شده و درخت‌های صد ساله از اصل خشک‌شده و هر روستایی را هیچ نمانده مگر پوستین و مثنی عیال گرسنه و برهنه و اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند، رضا مده که پوستشان باز کنند و اگر از ایشان چیزی خواهد همگان بگریزند و در میان کوه‌ها هلاک شوند و این پوست باز کردن باشد. این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید [ملکشاه] روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و بغداد اقبال‌ها دید و چندین بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنان که بود بدید، جملگی بینداخت و مدتی در بیت‌المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد - ابراهیم خلیل، صلوات‌الله علیه - عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند. دوازده سال بدین عهد وفا کرد و امیرالمؤمنین و همه سلطانان وی را معذور داشتند» (همان، ص ۱۲).

از این پس رأی زمامداران بر این قرار گرفت که غزالی را با نوازش و دل‌جویی به بغداد بازگردانند تا شاگردان مدرسه نظامیه از نابسامانی نجات یابند. ابوحامد این عقبه را هم به سلامت طی کرد و در پاسخ بدین درخواست چنین نوشت:

«آمدیم به حدیث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت عذر آن است که از عاج [= از جای برانگیختن] از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا.

اما از زیادت اقبال دنیا و طلب آن، بحمدالله تعالی که از پیش دل برخاسته است. اگر بغداد را به توس آورند - بی‌حکمتی و ملک و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند و دل بدان التفات کند، مصیبت ضعف ایمان بود که التفات نتیجه آن باشد و وقت را منغص کند و پروای همه کارها ببرد.

اما زیادت دین، لعمری [= به جانم سوگند] استحقاق حرکت و طلب دارد و شک نیست که افاضت علم آن جا میسرتر است و اسباب ساخته‌تر. و طلبه علم آن جا بیشترند، لیکن در مقابله آن زیادت اعتدال است، هم دینی که بخلل می‌شود که این زیادت آن نقصان را

جبر نکند. یکی آن که این جا قریب صد و پنجاه مرد محصل متورع حاضرند و به استفادات مشغول و نقل ایشان [به بغداد] و ساختن [= تدارک] اسباب آن متعذر است و فرو گذاشتن و رنجاندن این جماعت و به امید زیادتِ عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست. مثل آن چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهد کسی بود، ایشان را ضایع گذارد به امید آن که بیست یتیم را جایی دیگر تعهد کند و مرگ و آفت در قفا. عذر دوم آن است که آن وقت که صدر شهید نظام الملک قدس الله روحه - مرا به بغداد خواند، تنها بودم - بی‌علایق و بی‌اهل و فرزند؛ امروز علایق و فرزندان پیدا آمده‌اند. فرو گذاشتن ایشان و دل‌های جمله مجروح کردن به هیچ وجه رخصت نیست ... در جمله، چون عمر دیر در کشید وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق ...». (همان، ص ۴۲)

پایان زندگی غزالی

وفات حجة الاسلام ابوحامد غزالی به سال ۵۰۵ هجری قمری بود و در این عمر کوتاه آثاری که از خود به جای گذاشت چندان پرمایه و غنی بودند که در تندباد حوادث و دیگرگونی‌های دهر او را ماندگار کردند. رخت به دنیای دیگر کشیدن او را چنین وصف کرده‌اند:

«گفته‌اند که اوقات خود را پیوسته به تلاوت قرآن و هم‌نشینی با صاحب‌دلان و گزاردن نماز مشغول می‌داشت تا جمادی الاخر سال پانصد و پنج فرا رسید. احمد غزالی، برادر حجة الاسلام گفته است: «روز دوشنبه به هنگام صبح، برادرم وضو ساخت و نماز گزارد و گفت: «کفن مرا بیاورید» آوردند. گرفت و بوسید و بر دیده نهاد و گفت: «سمعاً و طاعةً للدخول علی المَلِک» آن گاه پای خویش را در جهت قبله دراز کرد و پیش از برآمدن خورشید راهی بهشت گردید». (خدیوچم، همان، ص ۱۹)

استقلال رأی غزالی

وقتی از وی پرسیدند «تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟» پاسخ داد:

«من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شریعات مذهب قرآن، نه ابوحنیفه را بر من خطی است و نه شافعی را بر من براتی. آن چه از پیامبر (ص) به ما رسید آن را به سر و

دیده قبول کردیم. آن چه از صحابه رسید، بعضی گرفتیم و بعضی گذاشتیم. آن چه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم». (همان، ص ۲۴)

احیاء علوم دین

ابوحامد از فتور و سستی‌ای که در ارکان علوم دین و در کار و بار علمای دین افتاده بود، سخت رنجور بود و میان همت بست که این کزی و کاستی‌ها را مشفقانه علاج کند. او در وصف همه اصناف علوم دینی همین رأی را داشت و دریغاً گوی نوشت:

«همه معارف دین رنجور و سست شده‌اند به جز تصوف که پاک نابوده گشته است.»

(اسروش، «غزالی و مولوی» ص ۱۳۹)

غزالی علما را به علمای دنیا و علمای آخرت تقسیم می‌کند و طالب علمان را تحذیر می‌دهد که روی به علمای آخرت آورند و از علمای دنیا دوری گزینند.

«و اما این علم‌ها که در روزگار ما می‌خوانند - چون خلاف^۱ و مذهب و کلام و قصص و طامات - و این معلمان که در این روزگارند که آن همه علم‌های خویش دام دنیا ساخته‌اند. مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا بنگرداند ... علم سودمند آن بود که وی را حقارت دنیا معلوم کند و خطر کارهای آخرت به وی نماید... اما مشغول بودن این کس به فقه و کلام و خلاف و ادب، هم چون بیمار باشد که چیز خورد که در علت وی زیادت کند؛ که بیشتر این علم‌ها تخم حسد و ریا و مباهات و رعونت و تسوق و تکبر و طلب جاه در دل افکند و هرچند بیش خواند آن در دل محکم‌تر می‌شود...» (غزالی، *کیمیای سعادت*، ج ۱، ص ۱۳۷).

رویکرد انتقادی غزالی به فلسفه و ارزیابی آن

همچنان که گفتیم رسالت فرهنگی غزالی احیای علوم دینی بود. از منطوق و فلسفه گرفته تا کلام و عرفان و فقه و ... غزالی در کتاب *احیاء علوم‌الدین* و خاصه در کتاب *المنقذ من الضلال* یک یک این علوم را برشمرده و آفات دامن‌گیر این دانش‌ها را به وجهی بلیغ وصف نموده است. در این فصل بر رأی او را در باب شاخص‌ترین علوم عقلی در فرهنگ اسلامی - یعنی فلسفه - بازگویم و پیشاپیش بر این نکته تأکید می‌کنیم که ورود در این بحث ورود به خطه‌ای از معرفت است که در آن نکته‌ها چون تیغ پولادی است و تیز، این که سهل است، داوری در باب بزرگی چون غزالی که

هم با وی مخالفت‌های عنیفی رفته است و هم مناقشه‌ای تاریخی را در فرهنگ اسلامی دامن زده است، به هیچ روی آسان نیست. از بهر آن که طرفی دریندیم، با احتیاط از کنار این میدان کارزار عبور خواهیم کرد. مخالفت غزالی با فلسفه مستلزم برداشتن گام‌های ذیل است:

۱. گام اول

خود او در این باره می‌نویسد:

«... به یقین دانستم که کسی نمی‌تواند به فساد هیچ علمی وقوف یابد، مگر این که از منتهای آن علم آگاه شود، تا آن جا که با داناترین اهل آن علم برابری کند و از آن هم فراتر رود و از درجه او درگذرد، تا بر چیزهایی که از حقیقت آن علم و فساد آن علم بر اهلش معلوم نشده است، دست یابد. تنها در این صورت ممکن است در فسادی که در آن علم ادعا می‌کند محق باشد. من هیچ‌یک از علمای اسلام را ندیده‌ام که عنایت و همت خود را بر این مهم مصروف داشته باشد.

در کتب متکلمان وقتی به ردّ فلاسفه می‌پردازند از سخنان فلاسفه جز کلمات پیچیده پراکنده که تناقض و فسادش آشکار است چیزی نمی‌آورند و گمان نمی‌رود که هیچ عامی غافلی بدان فریفته شود، تا چه رسد به کسی که مدعی دانستن دقایق این علوم است. پس توجه یافتیم که ردّ هر مذهب، پیش از دریافت درست آن و آگاهی بر کنه آن، هم چون تبری است که در تاریکی پرتاب شود. این بود که برای به دست آوردن این علم از کتاب‌ها - و بدون استعانت از استاد - دامن همت بر کمر زدیم و همین که از تصنیف و تدریس علوم شرعی فراغ می‌یافتیم، به این مهم روی می‌آوردیم. این در حالی بود که تدریس و افاده به سی صد تن از طلاب در بغداد بر عهده من بود... خدا سبحانه و تعالی، تنها با همین مطالعه در مدت کمتر از دو سال از کمال و منتهای علوم آنها آگاه فرمود. پس از اندر یافتن و فهم فلسفه، مدت یک سال نیز به تأمل در آن پرداختیم. آن را تکرار کردم و در ذهن مرور کردم و گنه آن و فساد و فریب آن را بازجستم، تا این که به نیرنگ‌ها و تلبیس‌هایی که در آن است و به آن چه حقیقت است و آن چه وهم و پندار است واقف گشتم، چنان وقوفی که هیچ شکّی را در ساحت آن راه نیست». (خوانساری، ص ۱۱ و مقایسه کنید با غزالی، شک و شناخت، صص ۳۱ - ۳۰)

در گام اول غزالی نکاتی را باز گفت که سزاوار تأمل است. او برای آن که «تبری در تاریکی»

رها نکنند، به سخنان مخالفان با فلسفه - این جا متکلمان - واقعی تنهاد و برای آن که به کُنه فلسفه راه یابد کتب خود فلاسفه را در مطالعه گرفت. تنها به مطالعه - که دو سال به طول انجامید - اکتفا نکرد. مطالبی را که خوانده بود مورد امعان نظر قرار داد و در آنها نیک تأمل کرد. گفتنی است که فلسفه مطرح در روزگار غزالی فلسفه مشاء بوده است و غزالی نیز همین فلسفه را آماج طعن و تشنیع خود قرار داد.

۲. گام دوم

انگیزه غزالی در خرده‌گیری بر فلسفه صریحاً انگیزه‌ای دینی بوده است و خود گفته است انگیزه‌اش در نوشتن *تهافت الفلاسفه* مشی‌ای بود که گروه کوچکی از آزاداندیشان در ردّ عقاید اسلامی در پیش گرفته بودند و روح شعایر عبادی را به این عنوان که سزاوار تأمل عقلی نیست، ندیده گرفته بودند (فخری، ص ۲۴۰).

۳. گام سوم

غزالی فلاسفه را به سه گروه تقسیم می‌کند: دهریون، طبیعیون، الهیون. سپس متذکر می‌شود: مجموع آن چه به نقل از فارابی و ابن‌سینا از فلسفه ارسطو برای او مسلم شده منحصر به سه قسم است:

۱. آرای که موجب تکفیر است.

۲. آرای که موجب تبذیر است [یعنی موجب بدعت‌گذار دانستن فلاسفه است].

۳. آرای که انکار آنها به هیچ روی ضرورت ندارد.

غزالی در کتاب *تهافت الفلاسفه* بیست مسأله را در انتقاد از فلاسفه برمی‌شمارد و از آن میان سه مسأله را مستوجب کفر و هفده مسأله را بدعت می‌داند و گوینده آنها را بدعت‌گذار می‌نامد. این سه مسأله - که هر یک به تنهایی - کفر محض است، عبارتند از:

۱. اعتقاد به قدیم‌بودن یعنی ازلی بودن عالم و جواهر

۲. انحصار تعلق علم واجب تعالی به کلیات

۳. اعتقاد به معاد روحانی صرف.

غزالی فلاسفه بزرگ اسلامی هم چون فارابی و ابن‌سینا را به سبب التزام به این اعتقادات ملحد و کافر و بدعت‌گذار می‌داند.

۴. گام چهارم

بعضی از معاصران در روزگار ما، این مخالفت غزالی با فلسفه را یا ناشی از غفلت و نادانی می‌دانند، یا اگر هم ندانند مخالفت او را با فلسفه به جهت تقرّب به عوام و جهّال می‌دانند که کسانی هم چون وی انکار حکمت نموده‌اند.

اتهام جهالت به غزالی وارد کردن با جهد عالمانه و صمیمانه او در کسب دانایی - که آثار سترگ و ماندنی او گواه بر آن است - منافات دارد. ^۳ به زعم ما غزالی نه نادان بود نه قصد تقرّب به عوام را داشت. مردم‌گریزی او و رها کردن مسند استادی نظامیه بغداد شاهی است بر وارستگی او.

با همه این اوصاف، این نکته را نیز باید یادآوری کنیم که مخالفت با فلسفه نه تنها موجب هدم فلسفه نیست بلکه به فریبهی فلسفه می‌انجامد. هم‌چنان که مخالفت غزالی با فلسفه فیلسوفان اسلام را واداشت که در این باب موضع‌گیری کنند و این نقض و ابرام‌ها بی‌هیچ تردیدی بر غنای تفکر اسلامی افزوده است. آن نقطه‌ضعفی که در انتقاد غزالی از فلسفه به چشم می‌آید این است که غزالی بعد از نقد آراء فیلسوفان - که چشم‌گشا و بصیر افزاست - از موضعی دیگر، شریعت‌مداری، آنان را به القابی هم‌چون «کافر»، «ملحد» و «بدعت‌گذار» مطعون می‌کند. غزالی اگر به نقد فلاسفه اکتفا می‌کرد و از نظر گاهی غیر فلسفی در باب مسایل فلسفی داوری نمی‌کرد، چه بسا نقدش از فلسفه، کارسازتر و تأثیرگذارتر می‌افتاد.

رای غزالی درباره منطق

نظر غزالی درباره منطق در قیاس با نظر خصمانه او نسبت به فلسفه، بسیار مساعدتر است. وی منطق را معارض دین نمی‌داند، این که سهل است همواره از آن با اعجاب و شگفتگی و شیفتگی یاد می‌کند و حتی تحصیل آن را بر علمای دین واجب عینی می‌شمارد و آن را میزان حق و باطل و معیار علم و محک النظر و قطاس مستقیم می‌داند. در بحث از منطق نیز از خرده‌گیری بر فیلسوفان فرو گذار نمی‌کند و برای آن است که فلاسفه قسمی ظلم و تجاوز در حق منطق روا داشته‌اند. آن این است که ایشان در مبحث برهان شرایطی وضع کرده‌اند که ناگزیر موجب یقین می‌شود. اما همین که به مقاصد الهی و دینی رسیدند، به همان شرایطی که خود در آغاز پذیرفته‌اند پای‌بند نمی‌مانند و نهایت سهل‌انگاری را به کار می‌دارند.

غزالی تدرّب در منطق را برای عوام ناصواب می‌داند زیرا معتقد است عوام با خواندن منطق به تعلّلات بیفتند و در مبحث الهیات که فلاسفه به جانب کفر می‌شتابند و در مسایلی که فلاسفه بر